

بازآفرینی واقعیت

مجموعه ۲۷ قصه از ۲۷ نویسنده معاصر ایران

انتخاب و حاشیه نویسی:

محمدعلی سپانلو



مؤسسه انتشارات نگاه

تهران، ۱۳۵۲

فهرست

- صادق هدایت: زنی که مردش را گم کرد..... ۲۵
- بزرگ علوی: گبله مرد..... ۵۹
- صادق چوبک: گفترباز..... ۸۹
- م. ا. به‌آذین: یک روز..... ۱۰۵
- عبدالرحیم احمدی: مارافسای..... ۱۳۹
- سیمین دانشور: صورتخانه..... ۱۷۱
- جلال آل احمد: جشن فرخنده..... ۲۰۱
- ابراهیم گلستان: مد و مه..... ۲۲۵
- بهرام صادقی: سراسر حادثه..... ۲۴۷
- تقی مدرسی: شب بارانی..... ۲۹۷
- غلامحسین ساعدی: خاکستر نشین‌ها..... ۳۳۹
- جمال میرصادقی: برف‌ها، سگ‌ها، کلاغ‌ها..... ۳۶۷
- غ. داوود: پوکر روباز..... ۳۹۳
- اسلام کاظمیه: جشن عروسی..... ۴۰۷
- فریدون تنکابنی: ماشین مبارزه با بی‌سوادی..... ۴۲۵
- مهشید امیرشاهی: نام، شهرت، شماره شناسنامه..... ۴۳۵
- نادر ابراهیمی: باد، باد مهرگان..... ۴۵۵
- هوشنگ گلشیری: مردی با کراوات سرخ..... ۴۹۷
- احمد محمود: شهر کوچک ما..... ۵۲۱
- ناصر تقوایی: روز بد - عاشورا در پائیز..... ۵۴۱

- ۵۶۳ محمود دولت‌آبادی: هجرت سلیمان
- ۶۱۷ امین فقیری: گرگ
- ۶۳۱ جواد مجابی: نوعی حالت چهارم
- ۶۵۷ احمد مسعودی: کار
- ۶۷۵ رضا دانشور: آنچه فردا بینی و پس فردا بینی و پسان فردا
- ۶۸۹ اسماعیل فصیح: عقد
- ۷۱۱ امیرحسین روحی: بر مزاری بیدار
- ۷۱۹ پیوست

آیا از نو افسانهٔ هدایت زنده می‌شود؟

در تهران ۱۳۱۱ شمسی، شاید چهار نفر آن جوان بیست و هشت ساله را قبول داشتند. ظرف چهار سال هدایت مهم‌ترین آثارش را نوشت و به شماری اندک منتشر کرد. مجموعهٔ قصه‌های مدرن و در عین حال تلخ سه قطره خون و سایه روشن، هجونا مه شوخ و غوغ ساهاب، نیرنگستان: پژوهشی نظریه‌مند در باورهای عامه، داستان فولکلوریک علویه خانم و بالاخره شاهکارش - آن آمیزهٔ سکرآور واقعی و فراواقعی: بوف کور (و شاید چند قصه از مجموعهٔ سگ ولگرد که سال‌ها بعد درآمد) همگی محصول آن چهار سال شگفت‌انگیز، مخلوق بزرگ‌ترین فوران نبوغ صادق هدایت‌اند.

اما سازی که نواخت صدایش بعدها درآمد. معلوم نیست، در آغاز، چه میزان تکان‌های خفیف و دیرفهم تولید کرد، ولی بعدها در سرزمین خاطر جمع و رخوت گرفتهٔ داستان‌نویسی مألوف فارسی، زلزله‌ای پدید آمد. امروزه چون به پشت سر بنگریم می‌بینیم که داستان بوف کور، با فرم دورویهٔ مدرنش و تلفیقی که میان روایت آسیایی و شکل غربی داستان انجام داده بود در حقیقت شناسنامهٔ تولد داستان جدید ایرانی و گذرنامهٔ ورود ادبیات داستانی کهن ما به قرن بیستم است.

جو ادبی دوران جوانی هدایت، این اشراف‌زاده فرنگ رفته، متخصص زندگی پست‌ترین طبقات مردم، شیفته زبان پهلوی و میراث‌های ایران باستان و خبره در فرهنگ‌ها و نیرنگ‌ها و خرافات توده را نمی‌شناخت؛ و آنکه او را می‌شناخت به‌سختی می‌فهمیدش و آنها که با او می‌چرخیدند بیشتر مجذوب دایره شخصیت او و هراسان از نگاه درون شکاف جفدانه و نیش متلک‌های کژدمانه‌اش بودند. ولی آن‌گاه که به سال ۱۳۳۰ شمسی در پاریس داوطلبانه مرگ را پذیرفت، ناگهان دیده شد که اغلب نویسندگان تازه پای بی‌جاه و منزلت، که در عین حال نوجو و آینده‌کیش بودند، هنگام نوشتن به او می‌اندیشند. شبخ هدایت همه جا رفت و آمد داشت. یک نفر که تا زنده بود، در جامعه چشم‌های نیمه بسته و خوابناک، همیشه چشم‌هایش را به تمام و کمال در جستجوی اشباح انسانیت گشوده بود؛ مشاهده‌گری که ظاهراً بی‌طرف می‌نمود ولی گویی نوشته‌هایش نفرین شده بودند.

تقریباً یک دهه پس از مرگ، شبخ به‌طور فروزانی در میان ما زندگی کرد. در کلاس‌های ادبی مدرسه‌ها، بهترین محصلان کلاس با دبیران ادبیات جدلی بی‌فرجام درباره ارزش یا بی‌ارزشی هدایت را دنبال می‌کردند. دستگاه حاکم بر فرهنگ کشور نیز، با این جغد مشئوم تخطئه‌گر میانه‌ای نداشت. در وسایل ارتباط جمعی رسماً نادیده گرفته می‌شد و در بیرون هر که هر پلشتی و نکبتی، هر انحراف روحی و جسمی داشت بر سایه او می‌نهاد و بر ضدش قصه می‌ساخت. اما نویسنده درگذشته، آرام با کتاب‌هایش در نسل جوان رسوخ می‌کرد. در لحظات سرخوردگی‌های فردی و جمعی، در زندگی اضطراب‌ها و در دیرباوری پس از شکست‌ها، نوقلمانی را که پشت دیوارها و میله‌ها بزرگ می‌شدند هدایت می‌کرد.

سپس دوره قبول رسید، نسل جوان بزرگ شد، از مدرسه درآمد و به شکل نخبگان راه به محافل فرهنگی و مطبوعاتی گشود، هدایت به کرسی نشست (همانند نیما) و کلاسیک شد. سپس قانون تجدد و تحول، هدایت را از جوانان گرفت و او را تحویل اذهان طبقه متوسط، مقام‌ها و اشخاص متوسط‌الحال و صاحبان اندیشه‌های معتدل داد. آن وقتی که جوانان بی‌اتکا و بی‌منزلت او را می‌پسندیدند از جانب جایگاه‌های جا افتاده یا بنیادهای فرهنگی رسمی به شدت نفی و طرد می‌شد. او را رسول بی‌اعتمادی، موزع بدبینی و مبلغ خودکشی می‌دانستند. ولی افسانه زنده بود. اگر داستان‌های هدایت به عوض بدبینی، خواننده خود را در حیات پیچیده معاصر و در زیر حکومت دروغ و فریبکاری «مشکل‌پسند» می‌ساخت می‌شد جوری دو مفهوم «بدبینی» و «مشکل‌پسندی» را خلط کرد. ولی هیچ‌کس پیدا نشد که با خواندن آثار او خودکشی کند. (و من نگارنده که در پانزده سالگی با احتیاط و مراقبت کامل - برای احتراز از بدبینی و خودکشی - بوف کور می‌خواندم، در پایان، با نهایت تعجب، آن را «امیدوارکننده» یافتم) به هر حال چون فرهنگ رسمی، به اقتضای جوهر اثر و گذشت روزگار، هدایت را پذیرفت، نوبت نخبگان و ادیبان مفلق رسید تا از او خرده بگیرند که جهان‌بینی «مترقی» ندارد، تکنیکش سست است، فارسی‌نویسی‌اش اشکال دارد، یا قصه‌هایش اغلب دوتا قهرمان بیشتر ندارند. هر که می‌خواست خود را بالا بکشد پا بر شانه شیخ او می‌نهاد.

و اینک سی‌واند سال پس از خودکشی پدر «بوف کور» چون به واری تاریخنگر داستان‌نویسی ایران می‌پردازیم ناچار با نام او آغاز می‌کنیم. شبخ بازگشته است یا هیچگاه نرفته بود و افسانه البته نمی‌میرد، گاه فراموش می‌شود. اما به‌جز افسانه مسلماتی نیز وجود دارد: